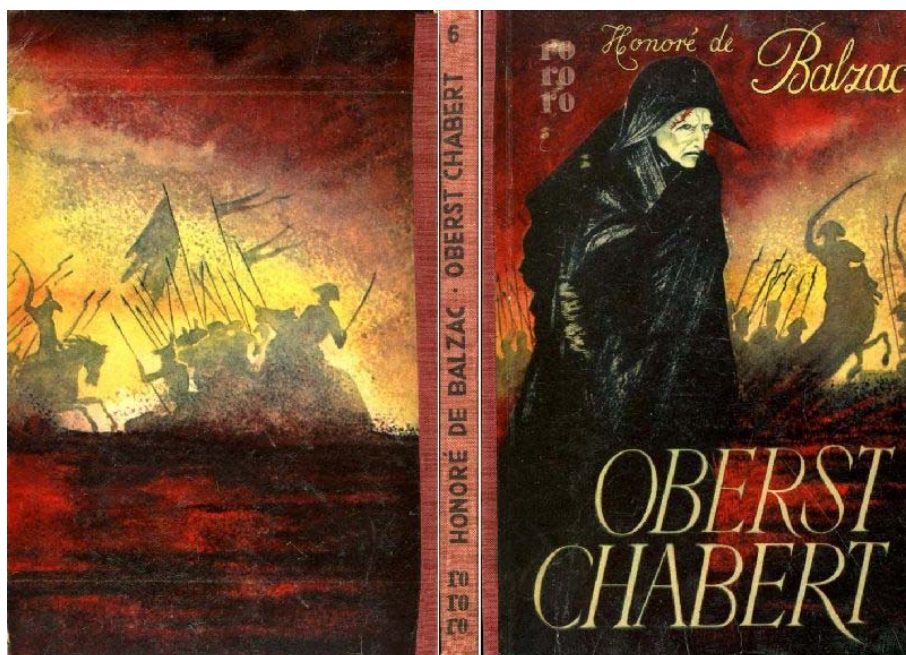


مردی از تبار شرف - نگاهی به کلنل شابر بالزاک



رامین جوان

در هجدهم آگوست یکصدوپنجاه شش سال پی اونوره دو بالزاک یکی از بزرگترین و پرکارترین نویسندگان فرانسه در پاریس چشم بر جهان فروبست. او که به سال 1799 و تنها ده سال پس از انقلاب فرانسه پای به عرصه ی گیتی نهاده بود، نیمه ی نخست قرن نوزدهم را تجربه کرد: چه زندگی پررنجالی؟! به راستی آینه ی زمانش بود. در دایره ی دوستان، همکاران و رقباي وي چهره‌هاي برجسته ی ادبی دوران همچون ژرژ ساند و ویکتور هوگو قرار داشتند. در تمام طول عمر، بالزاک بر آن کوشید که به عنوان نویسنده و آینه ی تمام‌نمائی عصر خود شناخته شود. در تلاش برای توصیف و تصویر زمان خویش، بالزاک از سال 1829 تا لحظه مرگش در 1850 همچون تسخیرشدگان به نوشتن پرداخت. او 90 رومان، تعداد زیادی داستان‌های کوتاه و نقد، پنج درام و سرانجام، «قهرمانانه ترین داستان‌ها» Rabelaisian les Contes drolatiques را از خود به یادگار نهاد. از 1840 کوشید تا همه آثار خویش را در یک مجموعه با نام «کمدی انسانی» یک جا گرد آورد. در مورد 2500 شخصیت آثار خویش می‌گفت: «من يك جامعه کامل را در ذهن خود دارم».

بالزاک در 51 سالگی مرد. کتاب‌های بسیاری که در ذهن داشت نانوشته ماندند. بدون آشنایی نزدیک با شخصیت‌های داستان‌های بالزاک، آشنایی با جامعه بورژوازی فرانسه سال‌های نخست قرن نوزدهم ممکن نیست.

نخستین نسخه داستان کلنل شابر در 1832 نگاشته شد - اندکی پس از انقلاب جولای 1830 که در آن لونی فیلیپ دو اورلئان به عنوان پادشاه بورژوازی به قدرت رسید- این نول، دگرگونی های بسیاری را تجربه کرد تا آنکه سر انجام در 1844 چهارسال پیش از جنبش فوریه ی 1848 که منجر به سرنگونی لونی فیلیپ گردید - کلنل شابر مرده - یکی از فراموشی ناپذیرترین شخصیت‌های ساخته بالزاک شکل نهایی خود را یافت.

در زمانه‌اي که بي‌شرافتي برجهان حکومت مي‌کند، چه مي‌تواند کرد مردی که به اصول شرافت پاي‌بند است؟ چگونه مي‌تواند مردی شجاع و فداکار در جامعه‌اي بزید که در آن، چنین خصایصی نکوهش می‌شود؛ جامعه‌اي که تنها با تقلب، فساد و پول مي‌توان به بالاترین مدارج آن صعود کرد.

شاید خواننده تصور کند که ما درباره ی زمان حال صحبت می‌کنیم شاید هم چنین باشد- اما این تصویری است که بالزاک از آغازین سال‌های قرن نوزدهم برای ما ترسیم می‌کند. اندکی پس از شکست ناپلئون در آوردگاه واترلو و زمانی که اشرافیت پیر با بورژوازی جوان که به یمن انقلاب فرانسه به قدرت رسیده بود- دست در دست هم دادند تا به هزینه ی محروم‌ترین اقشار جامعه، ثروت‌اندوزی کنند.

در مرکز این تباری تراژیک، تضاد اصلی میان لایه‌های تازه به دوران رسیده که کنتس فرود آن را نمایندگی می‌کند از یک سو و طبقه‌ی محروم به نمایندگی کلنل شابر اشراف‌زاده‌ی سابق که اکنون در این طبقه جای گرفته است از سوی دیگر به چشم می‌خورد. بالزاک، این ناپلئون‌نیستِ سرسخت، فریاد می‌کند که: «از 1815، پول جای هرگونه شرافتی را گرفته است».

داستانی بی‌نظیر

داستان از سال 1817 و از آنجا آغاز می‌شود که یک مرد ناشناس ظاهر را «برای پنجمین بار - می‌کوشد تا در دفتر وکالت آقای «درویل»³ قرار ملاقاتی بگیرد. با پالتوی مندرس و کراوات کثیف و چهره‌ی رنگ‌پریده و نزارش بیشتر به مرده‌گان مانند است تا به زنده‌گان. هنگامی که کلاه از سر برمی‌دارد، کلاه‌گیس چرب و کثیفش به زمین می‌افتد و از زیر آن حجم‌های نمایان می‌شود که اثر زخمی وحشتناک، آنرا از پشت سر تا بالای چشم راست، به دو نیمه تقسیم کرده است. تحقیر می‌شود؛ با وی همچون گدایان برخورد می‌شود. منشی به او می‌گوید که باید فردا ساعت یک بامداد دوباره بیاید و هنگامی که می‌خواهد دفتر وکیل را ترک کند، منشی نامش را می‌پرسد.

به سادگی جواب می‌دهد: «شابر»

منشی با تمسخر می‌پرسد: «همان سر‌هنگی که در جنگ ایلو کشته شد؟»

- «بله آقا؛ همان».

و می‌رود. (سر‌هنگ شابر)

در نخستین ساعات بامداد و هنگامی که منشی در حال آماده کردن پرونده‌ها برای روز بعد است، با حیرت بسیار متوجه حضور همان چهره‌ی هولناک می‌شود. او به راستی در آن ساعت آمده بود. درویل وکیل جوان و برجسته از یک مهمانی مجلل باز می‌گشت و هنوز لباس شب برتن داشت. آنطور که نویسنده می‌گوید، درویل برای آنکه تمرکز بیشتری داشته باشد، ترجیح می‌دهد که در سکوت شب کار کند. در تاریک‌نای اتاق، مردی در انتظار اوست، ساکت مثل مرگ، چهره‌اش در نیمه‌تاریک‌ی اتاق مخفی شده و کلاهش پرت‌رهای از رامبراند را می‌ماند که از قاب خارج شده.

«درویل» آماده است تا داستان این مرد را بشنود که خود را «سر‌هنگ شابر» معرفی می‌کند و حدود ده سال پیش در جنگ «ایلو» کشته شده است.

سر‌هنگ شابر معروف، یکی از فرماندهان مورد علاقه‌ی ناپلئون و فاتح جنگ ایلو در شرق پروس به شمار می‌رفت که به سال 1807 واقع شد. سواره نظام تحت فرماندهی او، حمله‌ای سخت و کاری بر پیش‌قراولان سپاه روس وارد می‌آوردند و همین، ورق را به نفع ناپلئون برمی‌گرداند. شابر، خود از ناحیه‌ی سر مورد اصابت شمشیر قرار می‌گیرد و در زیر اسب خویش مدفون می‌گردد. یک‌هزاروپانصد نیروی سواره نظام فرانسوی تحت فرماندهی مورات پیکر نیمه‌جان را لگدکوب سم ستوران می‌کنند و سرانجام نیز او را در گوری دسته جمعی همراه با هزاران کشته‌دیگر این جنگ خونین به خاک می‌سپارند. داستان این قهرمانان، در روزشمار جنگ‌ها و انقلابات فرانسه از 1792 تا 1815 ثبت گردیده است.

درواقع، بازماندگان براین باور بودند که او نمرده، بلکه در زیر تلی از اجساد، در گوری دسته جمعی زنده به گور شده و هنگامی که به هوش می‌آید، خود را در تاریکی و سکوتی درمی‌یابد که گهگاه با ناله‌ی مردگانی هنوز زنده، شکسته می‌شود. او استخوان بازوی مرده‌ای را به چنگ می‌آورد و با آن برای خویش از میان آوار مردگان با سختی و مشقت راهی به بالا می‌گشاید. تنها و برهنه بر میدان جنگی برمی‌آید که اینک در سکوت و برف، متروک مانده است. پس از آنکه یک خانواده‌ی فقیر دهقانی به کمک او می‌آیند، یک ماه تمام بین زندگی و مرگ، بین بی‌هوشی و هوشیاری نوسان می‌کند.

هنگامی که سلامت خود را باز می‌یابد، برآن می‌شود که در همان دور دست‌های فرانسه، خبر فوت خود را منتفی اعلام کرده، نام و دارایی خود را مجدداً تصاحب کند. اما در جامعه‌ای رسمی، یک سرباز مرده، جایگاهی ندارد. آنگاه که بی‌پول، بی‌نام و بی‌پناه از سوئی به سوئی سرگردان بود، تنها فقرا و همقطاران سابق یاری‌اش می‌دادند.

همچون اودیسه، ده سال سرگردان بود، با این تفاوت که همسر شابر برخلاف پنلوپ همسر اودیسه به او وفادار نماند. نامه‌های او را برگشت می‌داد، مدارکش را جعلی و خودش را شایاد وانمود می‌کرد. کنت شابر، این زن خیابان‌گرد سابق را تا درجه‌ی کنتس ارتقا داد و هنگامی که او را مرده اعلام کردند، زن، نام و مایملک همسرش را وسیله قرار داد تا در میان طبقه‌ی اشراف باقی بماند. ناپلئون نیز که همواره در پی ایجاد اتحاد بین اشراف کهنه‌کار و نوکیسه‌گان برخاسته از انقلاب بود، وی را در این راه مورد حمایت قرار داد.

پس از دو سال اقامت در آسایشگاه روانی اشنوت‌گارت، با گروه‌بان سابق خود، «بوتین» برخورد می‌کند که او نیز اینک در شمار مطرودین به شمار بود. بوتین به تازگی از چین بازگشته بود. وی در پی جنگ هولناک ناپلئون در روسیه به اسارت درآمده و به زندانی در سیبری تبعید شده از آنجا به چین گریخته، برای ملاقات با کنتس شابر به پاریس می‌رود اما ناچار در آخرین جنگ ناپلئون به سال 1815 در واترلو شرکت کرده و کشته می‌شود.

این سربازان برخاسته از میان فرودست‌ترین اقشار اجتماع، نیروی انسانی انقلاب را تشکیل می‌دادند. انقلابی که بر زمینه‌ی فداکاری آنان توانست فرانسه و تمامی اروپا را دگرگون کند. اما پس از آنکه نظام فئودالی در هم شکست و راه

برای نظم نوین هموار گردید، اینان یا در گورستان‌ها رها شدند و یا معلول و درهم شکسته، سرگردان در زاغه‌های پاریس، پیش قراول و طلایه دار ژان‌والژان ویکتور هوگو در بینوایان شدند.

«ما دو نفر، دوبازمانده عجیب، همچون خاروختی بودیم که توفان، از ساحلی به ساحلی دیگر می‌افکنده‌مان. ما هر دو باهم، مصر و سوریه، روسیه و هلند، آلمان، ایتالیا، دالماسی، چین، تاتارستان و سیبری را دیده بودیم. تنها به هند و آمریکا نرفتیم». این چنین شایر برای درویل تعریف می‌کند و ادامه می‌دهد: «اما چه دست آوردی برایمان داشت؟ خورشیدمان غروب کرده و باید از سرما یخ بزنیم».

درویل نخستین کسی بود که در جامعه فرانسه پس از ناپلئون، کنل شایر را به رسمیت شناخت. شایر از پشتیبانی او مشعوف شد تو گویی بار دیگر از درون قبر برمی‌خیزد.

«من آنجا در زیر مردگان مدفون بودم اما اینجا در زیر زندگان دفن شده‌ام؛ زیر اسناد و مدارک؛ زیر واقعیت‌ها؛ زیر جامعه‌ای که می‌خواهد مرا دوباره به گور بسپارد».

زاغه‌های پاریس

در یکی از تکان‌دهنده‌ترین بخش‌های کتاب، درویل وکیل به خود جرأت می‌دهد تا از زاغه‌نشین سنت مارکوز واقع در حومه ی پاریس دیدن کند. او باکالسه‌کاهش در میان کوچه‌های کثیف و ناهموار می‌راند و در مقابل خانه‌ای ویرانه توقف می‌کند. این خانه با مصالحی روی هم بند شده که در هرکجای دیگر شهر، مسلماً به دور ریخته می‌شود. در این خانه شایر زندگی می‌کند، به همراه گاوها، بزها، خرگوش‌ها و خانواده فقیر سرباز سابق ارتش به نام ورژینو که اکنون شیرفروش است. سرهنگ در یک اتاق زندگی می‌کند با کفپوشی کثیف و بر تشکی از کاه؛ یک پیپ و نسخه‌ای از یک روزنامه ی نظامی به نام «بولتن ارتش بزرگ» تمامی دکوراسیون خانه را تشکیل می‌دهند.

درویل شگفت‌زده است: چگونه ممکن است سرهنگ شایر، مردی که سرنوشت جنگ ایلو را رقم زد، اینگونه بزید؟ شایر توضیح می‌دهد: «ورژینو از «مصری‌های قدیمی» است. از کهنه سربازان جنگ‌های ناپلئون در مصر. نه تنها او، بلکه همه ی آنان که از آنجا بازگشتند با یکدیگر مثل برادر می‌مانند. ورژینو از سربازان واحد من بود. ما در صحراء آب را با هم قسمت می‌کردیم».

شایر می‌گوید: «من به کسی بد نکردم، کسی را از خود نرنجاندم و شب‌ها با وجدانی آسوده می‌خوابم». هنگامی که درویل قصد ترک خانه را دارد، ورژینو از او مبلغی به عنوان قرض درخواست می‌کند تا برای شایر اثاثه و مبلمان بخرد و می‌گوید: «حاضرم خودم را بفروشم اما او را بی‌سیگار نبینم». چندی نمی‌گذرد که می‌شنویم ورژینو ورشکست شده، خانه‌اش را از دست داده و اکنون با درشکهرانی امرار معاش می‌کند.

سیاستین می‌نویسد: «در این منطقه از پاریس، فقیرترین، پایین‌ترین و بی‌نظم‌ترین طبقات جامعه پاریس زندگی می‌کنند» و ادامه می‌دهد: «تنها در یک خانه محله «سنت اونوره بیش از مجموع موجودی تمام خانه‌های این ناحیه، پول یافت می‌شود».

در بررسی عواملی که منجر به وقوع انقلاب در فرانسه شد، سیاستین می‌نویسد: «مردم این محله انسانی‌هایی هستند با احساساتی بسیار ساده، تأثیرپذیر از نوسانات اجتماعی. همیشه آماده ی جنگ و نزاع که بیش از ساکنین محلات دیگر پاریس آمادگی برای برانگیخته شدن دارند. پلیس از وارد آوردن فشار بیش از حد بر آنان خودداری می‌کند و ترجیحاً در مقابل‌شان کوتاه می‌آید زیرا آنان آمادگی دست زدن به اقدامات فاجعه‌آمیز را دارند».

محله ی سن ژرمن

درویل از آنان خداحافظی می‌کند و به سوی محله ی زیبا و اشرافی سن ژرمن می‌راند، همانجایی که کنت و کنتس فرود با ثروت شایر برای خود خانه‌ای بسیار مجلل بنا کرده‌اند.

طبقه‌ای که در این محله زندگی می‌کند از نظر جایگاه طبقاتی، درست در مقابل ساکنین محله‌ای قرار دارد که وکیل درویل به تازگی آنجا را ترک کرد. توصیف همه‌جانبه‌ای که بالزاک از این محله در اختیار ما قرار می‌دهد، هم امروز نیز در مورد آن صدق می‌کند. چه کسی حداقل یک‌بار در زندگی خویش از دیدن تفاوت بین محله‌های اعیان‌نشین و زاغه‌های اطراف شهرهای بزرگ، دچار حیرت نگردیده است.

پس از مرگ شوهرش، کنتس ثروتمند شد. هنگامی که ناپلئون از بودجه ی دولتی برای او یک مقرری تعیین کرد، در زمانی کوتاه، وی آن را به درآمدی بالغ بر چهل‌هزار پوند در سال رساند. پس از شکست ناپلئون در 1815، همسر دومش به میان طبقه ی اشراف راه یافت و او را نیز با خود تا بالاترین مدارج این هرم ترقی داد. «در کنار احساسات، همه ی خواسته‌هایی وی نیز با این ازدواج، تأمین و می‌رفت تا به زنی بدل گردد که «گویا به خود تعلق دارد».

بر اساس قانون جدید، شوهر دوم وی تمام املاکی را که در دوران انقلاب از او مصادره شده بود بازپس گرفت. تمام جاه طلبی وی اینک متوجه آن بود که بالاترین مقام اشرافی مملکت را به دست آورد.

برای آنکه بتواند از پلکان ترقی بالا رود، منشی دغل‌کاری به نام دل‌بک را به خدمت گرفت که قبلاً، وکیل بود اما به کارهای خلاف در غلتیده بود. کنتس، منشی شوهرش را لحظه‌ای از نظر دور نمی‌داشت. این موجود خبیث، با دغل‌کاری توانسته بود از نوسانات بازار بورس و ترقی قیمت املاک پاریس در دوران بازسازی، فرصت طلبانه بهره‌برداري کند و به همین سبب قادر بود که دارایی کنتس را طی سه سال تا سه برابر افزایش دهد. به عنوان پاداش نیز دل‌بک یک مقام رسمی در یکی از شهرستان‌ها به دست آورد که به او امکان آن را داد تا با بیوه پولداری ازدواج کند و از این راه سرمایه‌ی شخصی و امکان رشد سیاسی خود را تضمین کند.

اما در اوج پیروزی، کنتس دچار عذاب وجدان می‌شود. همه‌ی ثروت او نمی‌تواند این واقعیت را پنهان کند که وی فاقد یک خاستگاه برجسته‌ی اجتماعی است. پایگاه پست طبقاتی، راه او را در سلسله مراتب اشرافیت سد کرده است. در یک تهدید پنهان کنت فرود در مورد جدایی تالیران از همسرش صحبت کرده بود. وزیر مشهور در سال 1802 به فرمان ناپلئون با این زن ازدواج کرده بود. کدام زن می‌تواند چنین تهدید دردناکی را که هسته‌ی بازگرداندن وی به جایگاه قدیمی‌اش را در خود دارد، ببخشد؟

و اینک که مشخص شده، همسر اولش هنوز در قید حیات است؟ وی باید او را به هر قیمت ممکن از سر راه بردارد. بالزاک می‌گوید زنان زیادی در بالاترین رده‌های اشرافیت پاریس وجود دارند که چنین گذشته‌ی هولناکی را در سینه‌ی خود دفن کرده و ظاهرًا، به خوشی زندگی را ادامه می‌دهند.

بالزاک و قانون



در اینجا ما باید قدری مکث کرده، شخصیت وکیل درویل را مورد بررسی قرار دهیم. بالزاک به درویل نقش مفسر و میانجی جامعه جدید را می‌دهد. هرچند درویل خود بخشی از این جامعه‌ی نوپا است، اما بدان انتقاد نیز دارد و می‌تواند شرافت سرباز پیر را مورد ستایش قرار دهد. هرچند که وی وکالت کنتس فرود را برعهده دارد، می‌کوشد به توافقی دست یابد که منافع شابر را نیز تامین کند و حتا پول نیز در اختیارش می‌نهد.

شناخت شخصی وی از خاستگاه اجتماعی کنت و کنتس، به او این امکان را می‌دهد که نقاط ضعف آنان را وسیله‌ی چانه‌زنی قرار دهد. «آیا وکلا از یک نظر شبیه به سیاستمداران نیستند، با این تفاوت که اینان با مسائل خصوصی مردم سروکار دارند؟» این سئوالی است که بالزاک پس از تأمل در شخصیت درویل مطرح می‌کند.

بالزاک خود به عنوان دستیار وکیل، یک دوره‌ی کارآموزی گذرانده و آماده بود تا به دستگاه قضایی وارد شود. داستان‌های او سرشارند از وکلای خوب و بد. صرف‌نظر از شخصیت داستان‌ها، حقوقدانان و دستگاه قضایی، چهارچوبی را تشکیل می‌دهند که از درون آن، چهره‌ی جامعه‌ی جدید قابل مشاهده است. قوانین، قراردادهای و قیود غیرانسانی، جای روابط انسانی را می‌گیرند و عدالت برای فقرا در خلاف‌کاری، جنایت و زندان دائم خلاصه می‌شود.

بیماری انزجار از انسان‌ها

همچنان که داستان پیش‌می‌رود، امید به بهبود اوضاع که در دل سرهنگ جوانه زده، از سوی کنتس حیل‌گر ویران می‌شود. وقتی کنتس درمی‌یابد که سرهنگ هنوز به او دل‌بستگی دارد، با اومهریانی می‌کند، به خانه دعوتش می‌کند و با پیش کشیدن بچه‌های کوچک، می‌کوشد تا قلبش را نرم کند و به کمک منشی «دلبک» او را به امضای سندی تشویق کند که به موجب آن، سرهنگ از نام «شابر» صرف‌نظر می‌کند.

در پایان، شابر برمی‌آشوبد و بدون آنکه ورقه را امضا کند و نیز بدون آنکه يك سنت از همسرش پول دریافت کند، خانه را ترک می‌گوید.

او گم می‌شود و «همچون سنگی که در پرتگاهی در غلظت، از ورطه‌ای به ورطه‌ای دیگر سقوط می‌کند و هرچه عمیق‌تر در باتلاقی از فساد و تباہی که در خیابان‌های پاریس به وفور یافت می‌شود- فرو می‌رود». به عنوان آواره، به زندان مخصوص آوارگان در سنت دنیس منتقل می‌گردد اما مدتی بعد دوباره با درویل برخورد می‌کند.

درویل با حیرت می‌پرسد: «چه؟ شما يك حقوق‌بازنشستگی برای خود نگرفتید» و شابر می‌گوید: «من ناگهان دچار يك بیماری شدم. بیماری نفرت از انسان‌ها. هنگامی که فکر می‌کنم اکنون ناپلئون در سنت هلن زندانی است، زندگی در این زندان برایم بی‌تفاوت است».

بیست سال بعد در خانه سالمندان بیستره که در آن، سالمندان فقیر، دیوانگان و جنایتکاران در شرایطی هولناک و به گونه‌ای شرم‌آور در کنار هم زندگی می‌کنند، باز درویل با شابر، سرهنگ سابق برخورد می‌کند: اینک درهم شکسته و فرتوت، پیرمردی پریشان‌حالت.

پیرمرد فریاد می‌زند: «من شابر نیستم؛ من شابر نیستم. من اصلاً انسان نیستم، من شماره ی 164 هستم در سالن هفتم». درویل که اکنون يك قاضی است با خود می‌گوید: «چه سرنوشتی! این بزرگ شده در یتیم‌خانه‌ها، پس از آنکه ناپلئون را در فتح مصر و اروپا یاری داد، باز به همانجا بازگشت که از آن برآمده بود». متنفر از این جامعه، درویل تصمیم می‌گیرد که با همسرش از شهر رخت برکشد و در روستایی سکنی گزیند.

بالزاک در کسوت ناظر

بالزاک از يك نگرش مترقی (حداقل به مفهوم سیاسی آن) برخوردار نبود. پس از انقلاب جولای 1830، وی هوادار حزب سلطنت‌طلبی شد که خواهان بازگشت لوئی هجدهم و خانواده ی بوریون به قدرت بودند. او مشتاق بازگشت به سیستم دیکتاتوری سابق و بازگشت به شیوه‌های سابق حکومت بود بدون آنکه از بی‌عدالتی‌های آن حمایت کند.

اما انسان باید زندگی و هنر بالزاک را در بستر تاریخی خود مورد ارزیابی قرار دهد. او جامعه ی بورژوازی را که در پی شکست ناپلئون و حکومت جانشین وی حاصل گشته بود تحقیر می‌کرد. هرچند که خواست وی بازگشت به شرایط پیش از انقلاب بود اما باز می‌توان او را به عنوان ناظر دقیق شرایط مادی، دادوستدها، برداشتها و روابط اجتماعی درون طبقه ی جدید در جامعه ی بورژوازی در حال انکشاف در آغازین سال‌های قرن نوزدهم به شمار آورد.

با نگاه جانبدارانه‌اش به کسانی که حقوق خود را از دست داده‌اند و نگاه نقادانه‌اش به جامعه‌ای که بر پایه ی رقابت و حرص و پول بنا گردیده، او پیشوای نویسندگان منتقدی چون ویکتور هوگو و امیل زولا به شمار می‌رود.

انقلاب 1789 فرانسه از نظریات انقلابی الهام گرفته بود که بهبود شرایط هستی انسان و عدالت اجتماعی را سرلوحه ی اهداف خویش قرار داده بودند. «آزادی، حق شهروندی و عدالت» شعارهای اصلی انقلاب را تشکیل می‌دادند.

انگلس در کتاب خود به نام «سوسیالیسم، از تخیل تا علم» می‌نویسد سقوط اشرافیت به دست اقتشار پایین اجتماع اما «به زودی خود را به عنوان پیروزی يك بخش کوچک از این طبقه؛ به عنوان تسخیر قدرت سیاسی توسط اقتشار داری امتیاز» و نه پیروزی طبقه در کلیت آن، نشان داد. اکنون يك اختلاف طبقاتی جدید پیدا شده بود که مبنای آن نه خاستگاه طبقاتی افراد، که ثروتشان بود.

رشد صنعت بر زمینه روابط سرمایه‌داری، فقر و بدبختی را در میان توده‌های کارگر تبدیل به «شرایط زندگی» نمود. به تعبیر کار لایل «پول تنها رشته ارتباط عناصر جامعه با یکدیگر شد. تزویر جای خشونت را گرفت و پول جای شمشیر را».

بالزاک، حکومت بورژوازی لوئی فیلیپ دو اورلئان را تحقیر می‌کرد که صعودش بر مسند قدرت در 1830 سبب شد تا کلامبردار شارلاتانی همچون لافایت بی‌شرمانه بگوید: «از این پس بانکداران حکومت می‌کنند».

بی تردید آثار بالزاک بر مفسر دیگر اوضاع سیاسی فرانسه یعنی کارل مارکس تأثیرات چشمگیری داشته است. پرواضح است که مارکس آثار بالزاک را دقیقاً مطالعه کرده و می‌توان تأثیر نوشتارها ی این نویسنده یکه و ممتاز آنزمانی را در نقد کوبنده و بسیار زیبای مارکس بر حکومت لوئی فیلیپ، به روشنی مشاهده کرد.

«سلطنت جولای چیزی نبود جز يك شرکت سهامی به منظور غارت ثروت مردم فرانسه و تقسیم سود آن بین وزراء، فراکسیون‌ها، 240,000 رای دهنده و وابستگان آنها ... و شکست، به خصوص در رأس این هرم پیش آمد، آنجا که به سبب وجود قوانین بورژوازی، هر روز تصادمی میان امیال شهوانی و ناسالم کسانی پیش‌می‌آمد که در پی پیش‌بردن خواست‌های خویش بودند و ثروت‌های بادآورده بنا بر طبیعت خویش در پی ارضای امیال ناصواب خود».

آنجا که لذت با شهوت یکی است، کثافت و خون و پول نیز درهم می‌آمیزند. اشرافیت مالی در رقابت خویش چیزی نیست مگر عروج لمپن پرولتاریا بر مسند قدرت».

آری می‌توانست سخن بطور تپیک از شرایطی که سالیان بس درازی در ایران ما حاکم است باشد.
